

### متن پرسش

سلام خدا قوت و برکت. سالیان سال متوالی قرآن تلاوت داشتم ولی راضی نیستم دلم گواه عدم رضایت است با توجه به اینکه اهل صوت نیستم تفاسیر یه جلدی المیزان و بهرام پور را دارم. دو بحث آیا تلاوت باید جدای از شرح تفسیر باشد؟ خواهشمندم با توجه به رخدادهای زمانه و نحوه برخورد با قرآن را جهت دستورالعمل عنایت بفرمایید. در خصوص نماز و نحوه برخورد با آن کتبی از علما، آیات عظام ملکی تبریزی، جوادی عاملی و مطهری در دستور کار قراردادم در این باره هم قبول زحمت و رهنمایم باشید. و چه کنم که باطن تکوین لایقف حقیقت خود را با امور یاد شد منطبق با تشریح هماهنگ کنم. ملتمس دعا

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: ۱. عمده نوع رویکردی است که باید به قرآن داشت، وگرنه همان «خلاصة التفاسیر» خوب است. مقدمه‌ی بحث سوره‌ی جاثیه که در آن توجه به رویکرد قرآن شده است را با جلسه‌ی اول آن سوره، ذیلاً خدمتتان می‌فرستم. ۲. به نظر بنده هر دو کتاب و از جمله «آداب الصلوة» از امام، راه‌گشاست. ۳. باید سعی کرد با احساس حضور در جهان هستی، نماز خواند تا با خدایی که در همه‌ی عالم حاضر است رابطه برقرار شود. موفق باشید

زبان قرآن، اصیل‌ترین زبان

باسمه تعالی

۱- اگر زبان اصیل، گزارش‌گر حقیقت است و دوران ما دوران تکنیک و به حجاب رفتن حقیقت می‌باشد، در این زمانه بهترین راه که ما در مقابل خود داریم، زبان قرآن است و هوشیاری و تفکر اقتضا می‌کند که مواظب باشیم زبان قرآن را گم نکنیم؛ زیرا گر زبانی اصیل نباشد، گزارش‌گر آن حقیقتی که راه نجات را نشان دهد، نخواهد بود.

۲- وظیفه‌ی ما با آگاهی از جایگاه زبان قرآن، نسبت به روح زبان قرآن پاسبانی است تا کلام الهی نسبت به رسالتی که دارد محفوظ بماند و گرفتار زبان روزمره نگردد.

۳- قرآن، آینه‌ی گشوده‌ای است که با هنرمندی تمام تلاش شده نگاه ما را به عالم تسهیل کند تا

بتوانیم رابطه‌ای بین آنچه در روبه‌روی خود داریم، با عالم مثال برقرار کنیم و این، با نگاه درست انجام می‌گیرد و این‌که بی‌واسطه‌ی محفوظات ذهنی با عالم زندگی کنیم و نه با آن نوع آگاهی‌ها که در آن، انسان با مفهومی از واقعیتِ عالم به سر می‌برد.

۴- در آیات قرآن حقیقت به صورت کلماتی شاعرانه به ظهور آمده‌است تا روح انسان را در بر بگیرد و انسانیت نسبت به آنچه آن کلمات متذکر آن هستند، احساس دوگانگی سوژه و اُبژه نکند و بی‌عالم شود.

۵- آیات قرآن آن‌چنان است که عالمی را در مقابل انسان می‌گشاید تا انسان نسبت خود را با خدا و اسماء او به صورت یگانه احساس کند و از این جهت قرآن، آینده‌ی رخداد حقیقت است، حقیقتی که در همه‌ی موجودات به خصوص در تاریخ، قابل احساس است و انسان‌ها را در برگرفته.

۶- زبان قرآن، زبانی است که انسان می‌تواند به کمک آن زبان با حضور خدا در عالم نسبت برقرار کند و این، وقتی صورت می‌گیرد که با تدبّر در قرآن، به لایه‌های زیرین زبان قرآن نزدیک شویم که آن نزدیکی به بنیاد روحی است که این زبان از آن برآمده‌است و از آن گزارش می‌دهد و ما را متذکر نسبت خود با سایر چیزها می‌کند.

۷- زبان قرآن از آن جهت که زبان فطرت است، جایگاه وجود ما است و می‌توانیم بودن خود را در آن جستجو کنیم و در رجوع به قرآن به کمتر از آن قانع نباشیم و بتوانیم همواره بین خود و آنچه قرآن در مقابل ما می‌گشاید، در رفت و آمد باشیم که این نحوه‌ای از انس و نزدیکی با خود و با حقیقت است، از آن جهت که زبان قرآن موجب بسط وجود انسان می‌گردد تا خود را نسبت به همه چیز گشوده نگه دارد و این چیزی است که امکان تحقق آن با انس با قرآن فراهم می‌شود و در آن صورت نحوه‌ی زیست ما را شکل می‌دهد.

۸- قرآن، پیام «وجود» است که در هر جایی و به‌خصوص در تاریخ با آن روبه‌رو هستیم و در عین حال نسبت به آن غفلت داریم، زیرا عموماً از گشودگی خود و این‌که هستی دارای ظهور است، غفلت می‌کنیم و متوجه‌ی مجاورت و قرب حقیقت با خود نیستیم آن‌طور که فرمود «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ».

۹- زبان قرآن، زبان اشاره به «وجود» یا حقیقت است و با تذکرات آن می‌توان با حقیقت نسبت وجودی برقرار کرد و در این مسیر که ظهور حقیقت به حضور ما است، همواره با حضور مجددی روبه‌رو هستیم و اگر نوعی گشودگی در میان نباشد چگونه می‌توان پیام قرآن را یافت؟ آن نوع گشودگی که گشودگی متقابل انسان نسبت به آیات الهی و گشودگی آیات الهی نسبت به ما است. این یعنی به روی هم گشوده‌بودن و در آینده و در امکاناتِ روبه‌رو نیز حاضر شدن و همواره امور والا را در هر چیز مدّ

۱۰- زبان قرآن، از آن جهت که زبان آشکار کردن حقیقت است و وجود و جایگاه عالم را منعکس می‌کند، به ما امکان رابطه برقرارکردن با عالم و آدم را می‌دهد، به شرطی که با همان روحیه‌ی شاعرانه‌ی قرآنی با همه‌چیز رابطه برقرار کنیم و در زبان قرآن سُکنی گزینیم.

۱۱- زبان قرآن، زبان به ظهورآوردنِ عالمی است که ما را فرا گرفته و با آن زبان می‌توان در همه‌ی عالم حاضر شد، بدون احساسِ دوگانگی بین خود و عالم. درست به همان اندازه که آن زبان، آشکار می‌کند، رازگونه و ناآشکار است. تابلویی است که حقیقت در آن آشکار می‌شود، در حالی که حقیقت هیچ‌وقت آشکار نیست. از سنن عالم سخن می‌گویند، سنت‌هایی که ظاهری دارند و باطنی و به کمک آن زبان می‌توان نحوه‌ی زندگی‌کردنِ اصیل را که زندگی‌کردن در سنن الهی است، به دست آورد.

۱۲- زبان قرآن، ظهور واژه‌هایی است که حامل قداست‌اند و وجوه پنهانی آن زبان متذکر حقایق بزرگی است که ما را فرا می‌خوانند و می‌توان با آن‌ها روبه‌رو شد و با آن‌ها زندگی کرد. معرفتی است برای زندگی‌کردن و نه صرف دانایی؛ بلکه نوعی بصیرت عملی است، زیرا انسان با عمل‌اش انسان است و تا ایمان خود را به عمل نکشاند، حقیقت از طریق او به ظهور نمی‌آید تا او را در بر بگیرد و آن حقیقت از آن انسان شود و انسان سرمستِ حقیقتی گردد که عالم را فرا گرفته است.

آنچه بنده سعی کرده‌ام در مباحث قرآنی دنبال نمایم، حاضرکردنِ خود و مخاطبان در عالمی است که قرآن در مقابل بشر گشوده است و بشر امروز بیش از پیش به آن نیاز دارد تا به بودن گشوده و گسترده و متعالی خود دست یابد.

۱۳- زبان قرآن، زبان قوام‌دهنده به «بودنی» است که هرکس برای اُنس با حقیقت باید در آن ورود کند تا وجودش بسط یابد و درکرانه‌ی وجودِ هستی حاضر شود و بتواند همه چیز را به هم پیوند دهد. از آن جهت که خداوند پیامبر خود را برانگیزاند تا محلّ ظهور زبان قرآن شود و تفکر، همان احساس حضور می‌باشد که انسان در وجودِ گسترده و گشوده‌ی خود می‌یابد. این همان پیداشدنِ نسبت انسان با «وجود» است. پیداشدنِ نسبت با وجودِ خود و وجودِ دیگر موجودات و دیگر انسان‌ها. در این راستا است که عالم انسان گسترده می‌شود. آری! زبان قرآن عالم‌ساز است و بدبخت انسانی که عالم ندارد تا در پیام وجود، سکنا گیرند و در تاریخ خود که آینه‌ی ظهور اراده‌ی خاص الهی است، حاضر شود.

۱۴- با نظر به لایه‌های زیرینِ زبان قرآن که زبان حقیقت است، از طرف آن زبان چیزی به انسان داده می‌شود که تمام وجود انسان را در بر می‌گیرد و بدین لحاظ انسان سرمست می‌گردد و آن کلمات را قصه‌ی وجود خود احساس می‌کند. در واقع در این حالت زبان قرآن، دارد قصه‌ی جان انسان را تکلم

می‌کند و به انسان قوام می‌دهد تا در موجود هم به سراغ وجود برود و در همه چیز پیام وجود را بشنود.

۱۵- وقتی انسان متوجه می‌شود که قرآن تکرار ناپذیر است که متوجه باشد در آن کلمات قرآن حقیقت است که رخ داده‌است و به عنوان رخداد، هبه‌ای است به بشر آخرالزمان برای آغاز آن نوع جریانِ توحیدی که مناسب این زمانه است و تا این زمانه بنیاد پیدا کند.

۱۶- رجوع به قرآن برای حلّ بحرانی است که امروزه بشریت گرفتار آن شده‌است و آن، احساس پوچی و تنهایی یعنی نیهیلیسم است. درک پوچی دوران موجب می‌شود تا در قرآن به دنبال کشفِ نسبت خود با خداوند برآییم و از آن طریق نسبت به همه چیز گشودگی خاصی برقرار کنیم که آن، پیدا کردن وجهی از انسانیت گمشده‌ی ما است و برگشت به نسبتی که از دست داده‌ایم؛ نسبتی واقعی با خود و با وجود، یعنی با حقیقت. همه‌ی همّت بنده با نظر به آنچه گفته شد برگشت به خدایی است که در قرآن به ظهور آمده و عالم را فرا گرفته است. امید است در راستای رجوع به قرآن از این نگاه غفلت نشود.

طاهرزاده

سوره مبارکه جاثیه □ جلسه‌ی ۱- سوره‌ی جاثیه و تجلی اسم عزیز حکیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

**[حم] & تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ & إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ]**

هر سوره‌ی جدیدی که نازل می‌شود شروع آن با بسم الله الرحمن الرحيم است.

وقتی آیاتی برجان پیامبراً نازل می‌شد. حضرت بر اساس آن آیات و نورانیتی که بر قلب مبارک‌شان تجلی می‌کند، با آن آیات زندگی می‌کردند. پیامبراً در عالم آیاتی که برای‌شان نازل می‌شد، زندگی وجودی و روحانی و معنوی قدسی خود را داشتند.

یک مرتبه نسیمی جدید از عالم بالا به قلب حضرت می‌وزید که ظهورش با کلمه‌ی مبارکه‌ی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» بود. در نظر بگیریید این بسم الله همین‌که به جان پیامبراً می‌وزید، چه احوالاتی برای جان و قلب حضرت ایجاد می‌کرد. این فرق می‌کند با این‌که آدم خودش بخواهد صحبت کند، رسول

خدا تمام وجودشان آماده شنیدن می‌شد و در نتیجه وحی الهی به ظهور می‌آمد، به همان معنایی که در سوره‌ی شعرا داریم: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ \* عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» (شعرا/ ۱۹۳ و ۱۹۴) قرآن از طریق روح الامین بر قلب تو نازل شد، تا بشریت را از انحرافها برحذر داری. صوت قرآن را گوش رسول الله می‌شنید و جانشان آن را درک می‌کرد و عقلشان می‌فهمید. یعنی وحی الهی با تمام ابعادش، تمام ابعاد رسول خدا را در بر می‌گرفت. به گفته‌ی حضرت علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» هم جانشان حس می‌کرد و هم می‌فهمیدند و هم قلبشان به نور وحی منور می‌شد و هم گوششان می‌شنید. یکی از معارف خوبی که در مسلمانان هست همین است که متوجه هستند همین قرآن کلام الهی است و صوتی از عالم بالا بر قلب رسول خدا جاری شده است. حتماً آن صوت چون همراه با معانی قدسی است، قلب پیامبر را متحول می‌کرده است، این که جان انسان آن چنان سعه و وسعتی پیدا کند که صوتی قدسی محور معارف عالی بشود، چیز مهمی است.

نمی‌خواهم مقایسه کنم، ولی در شرح حال سقراط داریم که در معبد دلفی می‌رفته، تمرکز می‌کرده و به قول خودش پیام‌هایی را دریافت می‌نموده است. شنیدن صوت حقایق آمادگی خاص می‌خواهد. سقراط هم متوجه بود اگر می‌خواهد سقراطی فکر کند باید گوش بسپارد. حقیقت آنقدر وسعت دارد که تا موطن قوه‌ی سامعه نازل شود و با خودش محتوا و معنا را به همراه آورد. نمی‌خواهم روی این مطلب زیاد بمانم، هر چند بحث مهمی است یکی از افتخارات ما مسلمانان آن است که متوجه‌ی این معارف هستیم که قرآن کلام الهی است. معارفی که الحمدلله ما معتقدیم از عظیم‌ترین مبانی تفکر بشر است. امروز هم فیلسوفان زبان بر روی آن بحث می‌کنند. در این رابطه عرایضی در کتاب «گوش‌سپردن به ندای بی‌صدای انقلاب اسلامی» شده است. لازم است بر روی این موضوع فکر کنیم که قلب چه اندازه باید وسیع باشد که حقیقت از موطن عقل و قلب تا موطن درک صوتی، انسان را فرا بگیرد و خطورات قلبی مانع نزول حقیقت تا این جاها نشود.

چه احوالاتی بر رسول خدا گذشت وقتی یک مرتبه ندایی از عالم ملکوت آمد و گفت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» قبل از آن که سوره‌ای با «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» شروع شود با آیات و سوره‌های قبلی که برایشان شناخته شده بود به سر می‌بردند. آری! همه‌ی قرآن به شکل اجمالی در شب قدر بر پیامبر نازل شده است و این یعنی روح کلی قرآن در نزد آن حضرت هست ولی باز منتظرند تا آن روح کلی به صورت تفصیلی ظهور کند. نمی‌دانم برای خود شما پیش آمده است که چیزهایی را می‌فهمید اما توان ارائه‌ی آنها را ندارید، به خصوص شعراء بهتر متوجه می‌شوند. شاعر می‌داند چیزی باید بگوید اما اراده‌ی او کافی نیست، تا یک مرتبه برایش حالتی پیش می‌آید که صورت حقیقی آن معنا در الفاظ مناسب آن معنا به «گفت» می‌آید و احساس خوبی را تجربه می‌کند. در صحن مطهر حرم حضرت امیرالمومنین نشسته بودم آقای هم کنارم بود که یک مرتبه به من گفت، گرفتیم و بلند شد تا برود. قلم و کاغذی در دست داشت به بنده گفت مدتی بود شعری می‌خواستم بگویم و حالا امیرالمومنین

کمک کردند.

به خوبی می‌توان متوجه بود که الفاظ قرآن، صورت معانی و حقایق متعالی است که پیامبر خدا کلیات آن را به صورت اجمالی می‌دانند ولی منتظرند تا به تفصیل در آید، زیرا آن معانی برای اظهار به بشریت کافی نیست و قلب خودشان هم با تفصیل آن بیشتر در شغف می‌باشد.

شاعر با این که اجمال آن چه را می‌خواهد بگوید؛ احساس می‌کند، ولی وقتی آن شعر را می‌سراید خودش هم حیرت می‌کند. مثل یک نقاش که وقتی تابلو را به عالی‌ترین شکل کشید، خودش را هم در آن پیدا می‌کند. البته گفت:

خاک بر فرق من و تمثیل من      ای برون از گفت و قال و قیل من

این مثال‌ها کجا و وحی الهی کجاست!

پیامبر خدا اجمالاً می‌دانند حقیقتی در میان است و متوجه‌اند آن حقایقی که از طریق نزول وحی به ظهور آمده است همان‌هایی است که با هر «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» شروع شده است. یعنی همین که نسیمی غیبی بر قلب آن حضرت می‌وزد ایشان متوجه می‌شوند چهره‌ای از آن حقایقی را که به صورت اجمال می‌شناختند، با شروع «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» به تفصیل در می‌آید. این نکته‌ی ارزشمندی است برای تفکر و خوب است رفقا بر روی آن فکر کنند. آیا اگر ما خودمان را وارسته و آماده کنیم، در بستر اسلام از آن نوری که اصلش برای پیامبر بوده، به کلی بیگانه‌ایم؟

حضرت علامه طباطبایی در مورد سوره‌ی «جاثیه» می‌فرمایند این سوره شما را متذکر می‌کند به دین توحیدی و به جایگاه شریعت محمدی و در مقابل شما ابدیتی ماورای این دنیا قرار می‌دهد و هرکس باید خود را در آن جا بیابد.

«حم». حروف مقطعه‌ی اول سوره‌ها هرچه هست، رمز و رازی است بین خدا و رسول خدا و معلوم است اشاراتی است که افقی را در مقابل رسول خدا می‌گشوده تا آماده پذیرش بقیه محتوای سوره باشند.

«تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» معنای ظاهری آیه روشن است، می‌فرماید آنچه بر تو می‌خوانیم قصه نزول کتابی است از طرف حضرت «الله» که عزیز حکیم است. فرو فرستادن کتابی از طرف خدا با مظهریت اسم عزیز حکیم. ای پیامبر! آنچه می‌شنوی، آنچه که صوتش را شنیدی و قلبت می‌خواهد درک کند و جانت می‌فهمد، قصه نزول کتابی است از طرف حضرت الله که عزیز حکیم است. این از نظر فضای آیه. خود قرآن در جای دیگر می‌فرماید: «أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (نحل/۴۴) قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم تبیین و روشن کنی، آنچه را که بر مردم

نازل شده است. پس بر قلب شما انسان‌ها هم چیزهایی نازل شده که پیامبر خدا مأمورند آن‌ها را تبیین کنند.

با توجه به نکته‌ی بالا متوجه می‌شویم این نور حضرت محمد است که کمک می‌کند بفهمیم بر ما چه می‌گذرد و چه خبرهایی در درون ما هست و ما از آن‌ها غافلیم. این نکته را از این جهت عرض می‌کنم که با آمدن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» برای پیامبر گشودگی خاصی صورت می‌گیرد و برای دریافت سوره‌ای جدید آماده می‌شوند.

عرض شد؛ حقایق برای پیامبر به صورت اجمالی بود. حال شروع می‌شود به تفصیل آن کلمه‌ی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» به عنوان سروش غیبی که چه روحانیتی را با خودش به همراه می‌آورد! «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» چه غوغایی در جان رسول خدا به پا می‌کند که آماده‌ی پذیرش آن سوره می‌شوند.

«بسم الله» یعنی به اسم حضرت «الله»، که جامع همه‌ی انوار کمالات و اسماء است، به جلوه‌ی خاص اخص رحمانی و به جلوه‌ی اخص الاخص و صورت نهایی رحیمی.

ملاحظه کنید در احساس وجودی‌تان با تجلی «بسم الله» و پیرو آن به صورت خاص «اسم رحمان» و در ادامه و در عمق بیشتر «اسم رحیم» چه احوالاتی سراغ‌تان می‌آید! یک مرتبه آن حقیقت با هویت این الفاظ چه معناهایی را به وزش در می‌آورد! اسمی از اسماء الله با خصوصیات رحمانی‌اش می‌خواهد بشریت را نجات دهد و وقتی با بشریت روبه‌رو می‌شود، دست آنها را می‌گیرد و اگر آماده بودند وارد نور رحیمی‌شان می‌کند.

آن لطف و اسعه الهی را اسم «رحمان» می‌گویند که شامل کافر و مؤمن می‌شود و این قرآن به این اعتبار به جلوه رحمانی حضرت حق به سوی مردم آمده تا خداوند با آن‌ها صحبت کند و آن‌ها برای رحمت خاصه الهی آماده شوند. مثل آن که در شهر وارد می‌کنند تا به بالاخره به مهمان‌خانه ببرندشان. «اسم رحیم» تجلیات خاص است مثل پذیرایی در مهمان‌خانه. می‌فرماید: «تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» کتابی به بشر ارائه شده تا متذکر اموری شود که از آن‌ها غفلت کرده است. روح و جایگاه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» از این قرار است وگرنه شما از من بهتر معنی آن را می‌دانید. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» روحانیتی با خود می‌آورد که خوب است آن روحانیت را بشناسیم که وقتی به سراغ‌مان آمد بگوئیم:

چون یافتمت جانان      بشناختمت جانان

هرچند وقتی به سراغ‌تان آمد خواهید گفت که:

دیر آمدی ای نگار سرمست      زودت ندهیم دامن از دست

برگردیم به آیات اولیه‌ی این سوره. «حم»: عرض شد رازی است بین خدا و پیامبر، بیش از این هم ما نمی‌فهمیم. ولی می‌شود روی آن فکر کنید که عجب این دو حرف، چه پیامی به پیامبر داد، چه اشاراتی بین پیامبر و خدا محقق شد؟ چه چیزی را گشود که پیامبر را آماده کرده تا سوره ادامه پیدا کند. ابن عربی در اوایل «فتوحات» بحث خوبی در مورد حروف دارد که بنده چیزی از آن نفهمیدم. بحث حروف را که مطرح می‌کند نکاتی دارد برای گفتن و این که در علم حروف اسراری نهفته است. همین «حم» بی‌حساب در ابتدای این سوره نیامده است. حتماً خبری در آن هست. خداوند سخن لغو نمی‌گوید پس معلوم است این حروف در نسبتی که بین خدا و پیامبرش هست، گشودگی‌های خاصی را به میان می‌آورد و اشاراتی دارد که عبارت‌ها نمی‌توانند معانی آن‌ها را ارائه دهند. در دل این رمز، بقیه‌ی مطالبی که در سوره هست قابل طرح است و آن آیه، یک حرف و دو حرف نیست، یک عالم است. ملاحظه کنید خداوند چگونه با پیامبر خود صحبت می‌کند. می‌فرماید آن‌چه با نزول این سوره در حال شنیدن هستی، «تَنْزِيلُ الْكِتَابِ...» فرود آمدن کتاب است از حضرت الله، مگر منتظر نبودی که آن‌چه شب قدر یافتی، باز و گشوده شود؟

«تنزیل»، نزول تدریجی را می‌گویند که نوعی شکوفا شدن حقیقت را به همراه دارد. در «انزال»، نزول دفعی نهفته است به همان معنایی که در مورد نزول قرآن در شب قدر فرمود: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ...» آن‌چه در شب قدر به صورت اجمال نازل شد، هم اکنون آرام آرام در حال نزول است. چه حال خوشی به پیامبر خدا دست می‌دهد، وقتی با نور حقایق عالم به صورت مشخص و به حالت تفصیلی روبه‌رو می‌شوند.

### [تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ] «۲»

این «تَنْزِيلُ الْكِتَابِ...» از بنیاد هستی یعنی «مِنَ اللَّهِ...» است، از حضرت الله هست. اما حضرت الله به اعتبار «عزیز حکیم». حوصله کنید و مواظب باشید مطلب گم نشود. نفرمود کتابی است که از طرف خدا آمد و دیگر هیچ. بلکه حضرت الله به نور اسم «عزیز حکیم» در این سوره به ظهور و به صحنه آمده است. چه فهم و دریافتی باید با روبه‌رو شدن با اسماء «عزیز حکیم» در این سوره از خود داشته باشیم؟ این کافی نیست که بفرمایید «تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ» زیرا حضرت الله، هزاران جلوه و نور و اسم دارد. ای پیامبر! در سوره‌ی جاثیه حضرت الله با جلوه‌ی عزیزبودن و حکیم‌بودن به سراغ تو آمده است. «عزیز» را ترجمه می‌کنند: شکست ناپذیر. در زبان عرب زمینی را که بالا باشد و آب به آن نرسد «أَرْضُ الْعَزِيزِ» می‌گویند حضرت حق عزیز است یعنی کنارش کس دیگری امکان حضور ندارد که همسنگ خدا باشد.

می‌خواهد بفرماید وقتی خدا در صحنه است کس دیگری در صحنه نیست. در حقیقت مزده می‌دهد که با این سوره خدایی وارد تاریخ شده و دوران جهان‌های متکثر انسانی به پایان رسیده است. این که انسان‌ها هرکدام در جهانی جدای جهان دیگران در تنهایی به سر ببرند، و هرکس مشغول خودش باشد



و همه پراکنده، بدون هویت یگانه زندگی خود را با پوچی تمام بگذرانند، با نور اسم «عزیز»، کثرت همه در وحدت محو می‌شود.

می‌فرماید با این سوره هدیه‌ای را برای بشریت می‌آورم که در این هدیه، بشریت با همدیگر هم‌خانه می‌شوند، با رفع منیت‌ها، یگانگی خدا در تمام رابطه‌های بشر پیدا می‌گردد. این سوره چنین عطایی برای بشریت آورده، می‌ماند که حال آیا بشریت می‌خواهد وارد چنین جهانی بشود که خدا به او عطا فرموده؟ یا نه.

بنده معتقدم رفقا هنوز عادت ندارند در آیات تعمق شود، انتظار دارند به آیات بعدی بپردازیم ولی گمان می‌کنم زمانه، زمانه‌ای نیست که از متون مقدسی مثل قرآن به سادگی بگذریم. اگر تصور می‌کردم با این اندازه گفتن، مطلب تا اندازه‌ای ظهور می‌کند؛ مطمئن باشید سراغ آیه‌ی بعدی می‌رفتیم.

عادت نکرده‌ایم با «اسماء الهی» که حضرت حق در جلوی ما می‌گذارند، فهم تاریخی پیدا کنیم. به پیامبرش فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و بعد گفت: «حَم، تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» اگر آن دو اسم «عزیز و حکیم» را نفرموده بود پیامبر خدا تکلیف خود را نمی‌دانستند که باید به چه صورتی کار را ادامه دهند. خداوند می‌فرماید: کتاب با این هویت آمد که ای انسان‌ها! نور حضرت حق به جلوه‌ی «عزیز» در این تاریخ به صحنه آمده است. از آن جهت که «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (الرَّحْمَنُ/۲۹) هر روز و روزگاری با شأنی می‌آید.

وقتی حضرت حق به شأن عزیز بودن تجلی کند، اسم وحدانی خداوند به ظهور می‌آید، وجه وحدانی خداوند همه را در بر می‌گیرد، به همان معنایی که او «یکی می‌باشد که دو ندارد» یعنی عالم را فرا گرفته و جایی برای غیر نگذاشته است. حال اگر حضرت حق به نور وحدانیتش به ظهور آید معلوم می‌شود هیچ‌کس در امور، استقلالی ندارد. دیگر این احساس که من این کار را کردم یا شما کردید در میان نیست. عملاً آن می‌شود که «خرمشهر را خدا آزاد کرد». آن وقت که نور عزت حضرت حق به قلب یک ملت متجلی شد، همه متوجه می‌شوند که این خداست که خدایی می‌کند.

سوره‌ی جاثیه نازل شد تا با تجلی اسم عزیز حضرت الله، کثرت‌گرایی و خودخواهی‌ها برود، خودخواهانی که برای ثروتمند شدن خودشان حاضرند بقیه به نان شب محتاج شوند و از آن بدتر کاری بکنند که گمان شود نظام اسلامی کارایی اداره‌ی جامعه را ندارد و عملاً این کار خون شهداء را زیر پا بگذارند.

وقتی من غیر شما شدم یک نوع زندگی شکل می‌گیرد و وقتی من و شما همه در مأوای نور حضرت حق خود را یافتیم نوع دیگری زندگی شکل می‌گیرد و سوره‌ی جاثیه برای زندگی دوم به بشر عطا شد. در آن صورت رزق من آن اندازه است که خدا مقدر کرده نه آن اندازه که از جیب شما خالی کنم تا جیب

خود را پُر کنم. با تجلی نور اسم «عزیز» منیّتی نمی‌ماند. در نتیجه همان شکوه در صدر اسلام به ظهور آمد.

در صدر اسلام کار به جایی کشید که مردم مدینه یعنی انصار، تمام زندگیشان را با مهاجرین نصف کردند. بعداً هم که به خاطر فتوحات، وضع مهاجرین خوب شد و خواستند آن‌چه را انصار داده بودند، پس بدهند؛ انصار نپذیرفتند. آن‌چنان در صفای آن ایثار، مأوا گزیده بودند که هرگز نمی‌خواستند از آن خارج شوند.

وقتی نور اسم «عزیز» تجلی کرد و جامعه را فرا گرفت و هرکس را از خودخواهی‌اش آزاد کرد، دیگر این‌که هرکس جهانی داشته باشد و در جهانش تنها شود، از میان می‌رود. همه یک جهان پیدا می‌کنند و آن، جهان اسلام و اهل بیت است. منتها این هم کافی نیست بلکه حضرت حق در کنار نور اسم عزیزش، حکیم‌بودنش را هم می‌آورد.

نور اسم «حکیم» نور عجیبی است. فرموده‌اند: با جلوه‌ی عزتش قهر خودش را بر کفر و بر منیّت ظاهر کرد و با جلوه‌ی نور حکیم‌بودنش، حقیقت را به تفصیل آورد؛ حرف خوبی از جناب عبدالرزاق کاشانی است. می‌فرماید: وقتی اسم حکیم به ظهور آید، حقیقت را از اجمال به تفصیل می‌آورد تا انسان متوجه‌ی جایگاه حقیقی هر چیزی باشد. اگر به نور اسم «عزیز» منیّت را از ما گرفت، با نور اسم «حکیم»، خودش را در همه‌ی مظاهر به ما داد تا معلوم شود تمام عالم پر از انوار الهی است، و هرچیز با حکمت خاصی در صحنه است. با توجه به آنچه گفته شد می‌فرماید: در سماوات و ارض به من نگاه کن و در آیه‌ی بعد می‌فرماید: در خلقت خودتان و جنبندگان زمین به من نگاه کن و در آیه بعد می‌فرماید: در این انضباطی که در عالم هست به من نگاه کن.

در این آیات سه گانه بحث و گفتگوی خدا با ما در میان است، زیرا در آیه‌ی ۶ می‌فرماید ما آن‌ها را به نور حق بر تو خواندیم، یعنی آن‌چه در آسمان‌ها و زمین و در جنبندگان است گفتگوی خدا است با ما. ابتدا فهمیدیم در این سوره بناست با خدای عزیز حکیم رابطه برقرار کنیم. در ادامه می‌فرماید بنا است در آسمان‌ها و زمین و در آینه جنبندگان و در انضباط عالم، با من رابطه برقرار کنید. می‌فرماید:

**إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ «۳»**

برای مؤمنین که باور به حضور حضرت حق و خالقیت او دارند، در آسمان‌ها و زمین آیاتی هست که چشم اندازند در نظر به خدا. از این زاویه مواظب باشید که تنها و روی این آیات فکر نکنید. نگاه کنید ببینید خداوند از طریق نظرانداختن ما به عالم از این زاویه دارد با ما گفتگو می‌کند. مثل همین حالا که بنده دارم با شما سخن می‌گویم که ناخودآگاه با احوالات بنده ارتباط برقرار می‌کنید، صرف فهمیدن

معنای کلمات بنده مسئله تمام نمی‌شود.

«آیت»، یعنی چیزی که نشانه است. مثل گنبد مسجد که نشانه‌ی مسجد است. گنبد نمی‌گوید من مسجدم، بلکه با نشانه‌ای که به ظهور آورده، حرف خود را زده است. خداوند می‌فرماید در سماوات و ارض، برای مؤمنین اشاراتی است. اولاً: چرا فرمود مؤمنین؟ و چرا در آیه بعدی فرمود «لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» و در آیه بعد فرمود: «لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ». این معلوم است که باید با رویکردهای متفاوت با چهره‌های مختلف مخلوقات روبه‌رو شد و با آن‌ها گفتگو کرد. مؤمن کسی است که باور دارد این دنیا خداوند دارد. مؤمن کسی است که قبول دارد این عالم بدون هدف خلق نشده است. برای همین قرآن با کسی حرف می‌زند که در این حد از شعور برخوردار است که این عالم به خودی خود نمی‌شود موجود باشد و فهم این نکته چندان مشکل نیست. بنده همیشه عرض کرده‌ام شیطان هم این اندازه قبول دارد که به خدا می‌گوید: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ» این‌که بعضی‌ها می‌گویند خدا را قبول نداریم، خودشان هم می‌دانند دروغ می‌گویند. عموماً دنبال بهانه‌ای برای کارهای خلافی هستند که می‌خواهند انجام دهند. یا می‌گویند ما خدا را قبول نداریم چون از موضوعی ناراحت‌اند. علماء می‌فرمایند این‌ها عصبانی‌اند نه این‌که مرتد شده‌اند.

می‌فرماید: «إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» یعنی این عالم، «بودنی» دارد که نمی‌تواند از خودش باشد و از این زاویه دارد خود را به تو نشان می‌دهد و با تو سخن می‌گوید. علامه طباطبایی دقت خوبی به شما می‌دهند می‌فرمایند در آسمان و زمین آیاتی هست برای مؤمنین، خود آسمان و زمین هم آیات است. یک وقت می‌گوییم کف مسجد را به خوبی مهندسی کرده‌اند، ولی یک وقت منظورمان کل مسجد است. به گفته‌ی علامه خود آسمان‌ها و زمین و جهات مختلف آن‌ها طوری است که اشاراتی به حضور یگانه‌ی حق دارند و برای مؤمنین تغذیه‌ی خوبی است که با خدا مأنوس باشند.

اگر کسی در این حد باور دارد که عالم، خدا دارد؛ می‌توانیم با او این نکته را در میان بگذاریم که خداوند چه نوع «بودنی» را به عالم داده است؟

با نظر به یگانگی که در عالم هست و هرچیز در جای خودش قرار دارد و انضباطی که دارد و بهتر از آن ممکن نیست؛ حضور خدا را در کلیت عالم به یگانگی می‌یابیم. یعنی:

یا سبو، یا خُم می، یا قدح باده کنند      یک کف خاک درین میکده ضایع نشود

ممکن است بفرمایید ما از این‌ها گذشته‌ایم. بنده هم قبول دارم که نسل موجود از این نحوه نگاه به عالم، گذشته است و روی هم‌رفته پذیرفته است که عالم را خدای یگانه خلق کرده است، ولی اگر می‌خواهید با این نسل در این رابطه گفت و گو کنید باید وجوه عمیق‌تری از حضور خدا در عالم را با او در میان بگذارید. بنده هم به همین جهت تأکید دارم فضایی که آیه می‌خواهد با شما در میان بگذارد

بیش از این حرف‌ها است.

گفتگوی آیه با مؤمنین است و نه با کافران. می‌فرماید به این عالم نگاه کن، در این عالم اشاراتی برای وجه ایمانیات می‌یابی. در واقع می‌خواهد تو را با وجه ایمانیات آشنا کند، می‌گوید مگر مؤمن نیستید؟ پس نحوه‌ی نگاه‌تان را در خلقت آسمان‌ها و زمین و در راستای روبه‌رو شدن با وجه ایمانی‌تان شکل بدهید. در همین رابطه به آیه نگاه کنید. «إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ».

ممکن است بفرمایید وقتی از این زاویه به آیه نگاه کنیم از ابعاد دیگر مسئله غفلت می‌کنیم، بنده با شما موافقم، به همین جهت آیات بعدی را به میان می‌آورد. در این آیه ما را دعوت می‌کند که با فطرت‌مان که بر توحید نگاشته شده به صحنه بنگریم که خداوند در این آیه با تو در میان می‌گذارد که در کل آسمان و زمین می‌یابی، خداست که با یگانگی خود دارد خدایی می‌کند.

### [اَوْ فِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ «۴»]

اگر اهل یقین باشید و اگر وجه یقینی خود را بشناسید، در خلقت خودتان و خلقت جنبندگان نشانه‌هایی را می‌یابید که جوابگوی وجه یقینی شما و هر آنچه مربوط به اهل یقین است می‌باشد. وجه یقینی، همان وجه قلبی انسان است که متوجه‌ی ملکوت عالم است. یعنی اگر قلبت را حفظ کرده باشی و در حسّیات منجمد نشده باشی، متوجه مقام مجرد خود و جنبندگان می‌شوید. در خلقت خودتان «فِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ» و در آنچه از موجودات جنبنده که در عالم پراکنده هستند، برای اهل یقین چیزهایی هست. یعنی اگر اهل یقین باشیم عالم از زاویه بودن موجودات زنده اعم از خود ما و دیگر جنبندگان، با ما حرف دارد. این روزمژگی‌ها است که نمی‌گذارد وجه ملکوتی عالم را بنگریم و با آن وجه رابطه برقرار کنیم. اگر بتوانیم در هویت اهل یقین قرار بگیریم می‌بینیم عالم پر است از اشاراتی که نشان می‌دهد چگونه عالم به خدا وصل است. به همان معنایی که قرآن می‌فرماید: «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (یس/۸۳) منزه است خداوندی که ملکوت همه چیز به دست اوست و همه چیز به او ختم می‌شود. اهل یقین متوجه این نحوه «بودن» برای عالم هستند و ابراهیم‌وار، ملکوت عالم را می‌نگرند و خود را در وجه یقینی خود حفظ می‌کنند و مواظبان روزمژگی‌ها آن‌ها را از حضور در آن ساحت محروم نکند. خدا رحمت کند شهید حججی را که یک‌مرتبه در تاریخ ما ظهور کرد تا معلوم شود راه ملکوت بسته نشده است. بعضی‌ها فکر می‌کردند قضه‌ی شهادت تمام شده است. یک‌مرتبه آن مرد الهی، ملت ایران را با ملکوت انقلاب اسلامی آشنا کرد. تشییع پیکر بی سر ایشان را دیدید چه غوغایی به پا کرد؟ عرایضی در این مورد در جزوه «شهید حججی وجدان تاریخی ما و انقلاب اسلامی» شد، این‌شالله آن بحث متذکر امر ملکوتی ما باشد. شهید محسن حججی، وجدان تاریخی ما و انقلاب اسلامی شد تا ما ملکوت خود را که منجر به بازگشت به یقین می‌شود، فراموش نکنیم. مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» صبح زود به زیارت بدن مبارک او بروند

که با هیچ سرداری این کار را نکردند. شهید حججی با ملکوت ما به گفتگو نشست و آیه‌ای شد تا انقلاب اسلامی را متذکر شود. خداوند می‌فرماید: «وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ» در خلقت شما، در ابعاد ملکوتی‌تان اشاراتی هست و در مواجهه با مقام یقین‌تان.

اگر به ابعاد ملکوتی یعنی وجه مجرد و حیات خود و سایر موجودات زنده نظر کنید و قلب خود را به صحنه بیاورید، می‌یابید که چگونه «بودنی» هستید. به همین جهت وقتی به «گلستان شهداء» مشرف می‌شوید، متوجه «بودنی» خاص از خود می‌شوید. این همان احساس بودن با وجه قلبی است که می‌فرماید اگر بعد قلبی خود را به میان آورید، می‌یابید که در عالم چه خبرهایی هست. باور بفرمایید در آن زندگی که نتوانیم به ملکوت آیات الهی نظر کنیم آن زندگی، مرگ است. آن زندگی که نتوانیم جان‌مان را زنده نگه داریم و شهید حججی‌ها به عنوان اشاره‌ای به ملکوت انقلاب اسلامی به ظهور آیند، ولی ما نتوانیم رابطه برقرار کنیم و آن‌ها را نفهمیم و نسبت به شهادت آن‌ها بی‌تفاوت باشیم؛ این سیاه‌ترین مرگ ممکن برای ما است، مرگی سیاه، می‌خواهی فیلسوف باش و می‌خواهی عارف. زندگی یعنی با جلوات الهی و مظاهر عالی‌هی او زندگی‌کردن.

خدا علامه طباطبایی را رحمت کند می‌فرماید چرا در آن آیه فرمود: «المؤمنون»، ولی این‌جا می‌فرماید: «لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ»؟ چون «یوقنون» یعنی آن‌هایی که همواره در یقین ادامه می‌یابند. مؤمن در حدی است که معتقد است این دنیا خالق دارد، اما «یوقنون» یعنی کسانی که در یقین سیر می‌کنند. به تعبیر ایشان در «یوقنون» استمرار هست.

این موضوع را که اهل یقین با ملکوت عالم مرتبط‌اند، می‌توانید در آیه‌ی ۷۵ سوره‌ی انعام دنبال کنید که می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» اهل یقین، ملکوت را می‌بینند.

جسم من، ناسوت من است. روح من، احوالات و احساسات و ملکوت من است. می‌فرماید اهل یقین با ملکوت عالم روبه‌رو می‌شوند. إن شاء الله شما در این دنیا با نظر به آیات الهی از وجه ملکوتی‌تان بهره‌مند شوید.

والسلام

---

[۱] - وقتی انسان کل «بودن» خود را تا آن‌جا که برایش ممکن است احساس کند، آنچه آینده است را که در اصل، «امکان» بودن اوست که به سوی او می‌آید. وقتی نسبت به آن گشوده باشد، احساس

می‌کند و آنچه پیش روی اوست را نیز در خود احساس می‌نماید و در عین آن که در «حال» قرار دارد، «گذشته» و «آینده» نیز در نزد اوست.